



قاصدک‌های جوان

عجیب اما واقعی!

اگر آسمان را تکه‌تکه کنید و هر تکه را به اندازه یک دانه ماسه در آورید، در هر تکه از آن ۲۰۰۰۰۰ میلیارد ستاره وجود خواهد داشت.

خورشید آن قدر داغ است که اگر به اندازه یک سوزن ته‌گرد از گرمای مرکز آن برداریم، برای مرگ انسان از فاصله ۱۶۰ کیلومتری کافی خواهد بود.

درست در همین لحظه، شما با سرعتی در حدود ۳۰ کیلومتر در ثانیه همراه با چرخش زمین به دور خورشید در فضا حرکت می‌کنید. در واقع شما تا این جمله آخر را بخوانید، حدود ۳۰۰ کیلومتر در فضا حرکت کرده‌اید!

اگر همه سلول‌های مغزی را در یک خط قرار دهید، طول آن ۱۰۰۰ کیلومتر خواهد شد.

سلول‌های مغزی نیاز به اکسیژن دارند. اگر فقط هفت ثانیه به مغز خون نرسد، اعصاب می‌کند و خاموش می‌شود. این اتفاق را «غش کردن» می‌نامیم.

نیمی از چیزهایی که یاد گرفته‌اید (بازی کردن با توپ، صحبت کردن، جمله‌سازی، غلت زدن، تقلید کردن صدا و...) ر پنج سال اول زندگی آموخته‌اید.

دخترها بهتر از پسرها صحبت می‌کنند و در عوض پسرها نسبت به دخترها حس جهت‌یابی بهتری دارند. آنها در مغزشان مسیر مشخص را تجسم می‌کنند.

بر گرفته از مجموعه کتاب‌های «علوم ترسناک» نوشته نیک آرنولد / ترجمه محمود مزینانی / انتشارات پیدایش فرستنده، بهناز باقری از شاهین شهر، دوم دبیرستان

مولای ما علی

ای دل! غمین مباش که مولای ما علی است
مولای ما غم‌دیده عالم
غم ما پیش او هیچ
ای چشم! بیار اشک‌هایت را
بردستان پینه بسته علی
ای جان! فریادزن شور شیدایی‌ات را
تا جان بداند اسطوره‌ات علی است!
فاطمه عباس زاده از زیدآباد

هنوز هم ...

ای امام
سروها و صنوبران، هنوز هم
بلندای قامت تو را تداعی می‌کنند
و هر پگاه سرخ‌ترین لاله‌ها
در بی‌انتهاترین دشت‌ها
نام تو را فریاد می‌کنند
و در سنگر مدرسه یک‌صدا می‌گویند
ما همه سرباز توایم...

مریم فرجی، اراک



www.roshdmag.ir
E-mail:javan@roshdmag.ir

نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی
پلاک ۲۶۶، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۴



تسا خواننده را به ادامه خواندن و پی گیری اتفاق های داستان ترغیب کند. شاید اگر داستانانت را از دو پاراگراف بعدتر شروع می کردی، هم نقص هایی که به آنها اشاره شد، برطرف می شد و هم خواننده کنجکاوی بیشتری برای دنبال کردن ماجرا پیدا می کرد:

«فریبا گریبان به طرف خونه می دوید. دیگه براش آدم های اطرافش مهم نبودند. فقط می خواست زود برسه خونه. ساعت حدود ده و سی دقیقه صبح بود. پدر فریبا تلفن زده بود مدرسه و خواسته بود فریبا هرچه زودتر بره خونه، اما فریبا نمی دونست برای چی.»

با نگاهی به دو پاراگرافی که نقل شد، می توان فهمید که داستانت نشر یکدستی ندارد؛ گاهی زبان رسمی است و گاهی کلمه ها کاملاً شکل شکسته و محاوره به خود می گیرند. سعی کن جز در دیالوگ نویسی (نوشتن گفت و گوهای بین شخصیت ها) از زبان رسمی برای روایت صحنه ها، توصیف ها و اتفاق ها استفاده کنی. نکته مهم دیگری که درباره داستانانت می توان به آن اشاره کرد، بالا بودن حجم اتفاق ها است: افت کردن نمره های فریبا، سربراه نبودن فرید، دعا کردن مادر برای موفقیت فریبا، مصادر فریبا، دعوای فریبا با دوستش و در نهایت برهم خوردن دوستی شان، برگشتن برادر فریبا به خانه، شکر آب شدن رابطه فریبا و برادرش، مرگ فرید در یک دعوا، تمام شدن درس فریبا و فارغ التحصیلی از دانشگاه، چاپ کتاب و...

داستان کوتاه، قالب مناسبی برای روایت این همه اتفاق نیست؛ اگر بخواهیم در قالب داستان به همه این ماجراها بپردازیم، احتمالاً باید یک رمان بنویسیم و این بهترین قالب برای تمرین کردن روی اصول، قواعد و شگردهای داستان نویسی نیست. پیشنهاد می کنم همیشه یک خط اصلی برای داستانانت انتخاب کنی و بعد از روی کاغذ آوردن هر جمله، از خودت سؤال کنی «این جمله چه نقشی در پیشبرد داستان اصلی خواهد داشت؟»

و در نهایت بزرگترین نقطه قوت داستان تو، تأکید بر عاطفه و جنبه های احساسی برای تأثیر گذاری بر مخاطب و هم ذات پنداری با شخصیت ها است. این ویژگی ارزشمند می تواند به تو کمک کند داستان های جذابی بنویسی که با دست گذاشتن روی نقاط مشترک عاطفی، در خوانندگان داستانت نوعی همراهی و همدلی ایجاد کند. موفق باشی!



امیرغدير

ای که باشد نام تو ورد زبان ها یا علی !
نام زیبایت بود امید جان ها یا علی
این دل غم دیده ام را زخم ها در برگرفت
نام والای تو مرهم بر زبان ها یا علی !
فاتح خیبر تویی ای مرد میدان جهاد!
نام تو تنها کلید قفل جان ها یا علی !
مادر این دنیا همه زندانی ایم ولیک تو
پادشاهی بر تمام این جهان ها یا علی !
بین ما و تو علی جان، فاصله یک عالم است
جای تو چون ماه اندر آسمان ها یا علی !
درد دل هایت میان چاه، پنهان مانده است
شد نهران اسرار تو اندر نهران ها یا علی !

فهیمة جوادی از هریس

خط به خط

دوست خوبم، زهره پوردایی از اصفهان / سوم ریاضی!

«نمراتش حسابی افت کرده بود، از آن گذشته چشم هایش هم ضعیف شده بود؛ تازه ناظم مدرسه هم یک نامه دستش داده بود که بدهد به مادرش. اما براش مهم نبود و فرقی هم نداشت نمره کمتر از حد انتظار معلم هاشو توی ترم می گرفت. اما یه نفر هنوز به فریبا امید داشت. همیشه سر سجاده نمازش می گفت: «خدایا کمکش کن، آخی دخترم، آخی امیدم...»

داستان «گل مهر مادرم» با این سطرها آغاز می شود؛ سطرهایی که نه کشش زیادی دارند و مهم تر از آن نکته ای که بعداً متوجه اش می شویم - نه خیلی به خط اصلی داستان ربط دارند. حتماً می دانی که ورودیه داستان باید جذاب و پرکشش باشد